



| نهایشنامهٔ کهدی |

چشبهات را ببند و به انگلستان فکر کن

| ج. چپس، آ. ماریوت | ف. ابراهیمیان، ل. عمرانی | نهایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۱۷) |

چشم‌هایت را ببند و به انگلستان فکر کن |

جان چیمین - آنتونی ماریوت |

ترجمه فرشید ابراهیمیان - لیلی عمرانی |

ویراستار: هدیه رهبری | نمونه‌خوان: فرشید گرد مافی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

صفحه‌آرایی: آلا شوین | مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول: ۱۳۹۶ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۴۷-۰۰ |

Bidgol Publishing co. |  | نشر بی‌دگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸ |

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۳۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷، ۶۶۹۶۳۵۴۵، ۶۶۴۶۳۵۴۵ | تلفکس: ۶۶۹۶۳۶۱۶ |

www.nashrebidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی‌دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به حد پیگیری خواهد کرد.

در نوامبر ۱۹۷۷ برای نخستین بار، این نمایشنامه را جان گیل در تئاتر آپولو با هنرنمایی این افراد روی صحنه برد:

با بازی فرانک تورنتون
با بازی مادلین اسمیت
با بازی دونالد سیندون
با بازی جن هولدن
با بازی ویلوبای گودار
با بازی پیتر بلاند
با بازی پاتسی رولندز
با بازی کن وین
با بازی روبن پارکینسون

سیر جاستین هالبروک
استلاریچاردز
آرتور پولن
لیدی هالبروک
سیر فردریک گودهورست
شیخ مرامی
خانم جولی پولن
آقای روبنشتاین
دکتر کورنیش

بعدها پاتریک گارلند نیز این نمایش را روی صحنه برد. نمایش در زمان حال می‌گذرد و محل آن آپارتمانی پنت هاوس در شهر لندن است. **پرده اول:** صبح زود روز شنبه **پرده دوم:** چند لحظه بعد دکور: دیوار پشتی صحنه تقریباً به طور کامل با عکس یک پنجره با شیشه‌های متحرک که منتهی به یک بالکن در سمتی از صحنه می‌شود، پوشیده شده است. اتاق دارای چهار در است. یکی از درها به اتاق خواب و دیگری به آشپزخانه، سومی به دفاتر کار و شرکت سرمایه‌گذاری هالبروک و چهارمین در که دری دوبله است به هال باز می‌شود.

در آخر صحنه همان در ورودی است. کاناپه‌ای بزرگ و اسباب و اثاثی مدرن در وسط اتاق چیده شده است. درنگ‌های گذرا مشخص می‌شود که این آپارتمان متعلق به تاجر یا بازرگانی بلندپایه است. گرامافون روشن است و گوشی تلفن در جای خود قرار ندارد.

(جاستین هالبروک بالباس خواب بیرون می آید؛ مردی خوش ظاهر و در نخستین سال های دهه پنجاه سالگی اش است. به نظر می رسد که خوب از خود مراقبت کرده است. به طرف میز کاناپه حرکت می کند و گیلان کثیف براندی خود را برمی دارد و به طرف گیلان کثیف دیگری که در کنار صندلی دسته دار قرار دارد گام برمی دارد. حال هر دو گیلان را روی کابینت قرار می دهد و سوزن گرامافون را از روی صفحه برمی دارد. موسیقی قطع می شود.)

هالبروک: (در حال خطاب کردن کسی) برای صبحانه چی می خوری؟

استلا: (بیرون از صحنه) فقط یک لیوان آب پرتقال.

(استلا ریچاردز در حالی که حوله ای به دور خود پیچیده وارد می شود و به در اتاق خواب تکیه می دهد. استلا ریچاردز یک خانم تلفنی شیک و گران است.)

به نظرم باید مراقب اندامت باشی!

هالبروک: (بالیند) کاملاً.

استلا: راستی، نقد می دی یا بذارم به حسابت؟

هالبروک: فرقی نمی‌کنه، آگه محرمانه بمونه.

استلا: پس می‌ذارم به حسابت. ما بهش می‌گیم حق سرویس منشی‌ها. این جووری مالیاتم از روی اون می‌دی.

هالبروک: خیلی خوبه. تو این کارو با کلوب داینرز که نمی‌کنی، می‌کنی؟

استلا: چرا، کردیم. ولی کار خسته‌کننده‌ایه که مدام دور اون دستگاه‌های سنگین پیچرخه می‌تونم به آژانس زنگ بزنم؟

هالبروک: (گوشی تلفن را سر جایش می‌گذارد.) آره، حتماً. بفرمایید.

استلا: اوه... تو که تلفنوازش جاش کندی که!

هالبروک: زخم عادت داره مدام در هر شرایطی به من زنگ بزنه.

استلا: پس برای همینه که توی اتاق خوابت تلفن نیست. (شماره می‌گیرد.)

می‌توننی دوباره بگی.

هالبروک: تازه ساعت نه فکر می‌کنی کسی سرکار اومده؟ اونم روز شنبه.

استلا: ماهفت روز هفته رو به شکل بیست و چهار ساعته سرویس می‌دیم.

هالبروک: بسیار پسندیده و قابل ستایشه!

استلا: دوست دارم به همهٔ قرارهای تعیین شده ام سر وقت پاسخ

بدم، بعد برم خونه و یک خواب راحت بکنم.

هالبروک: این چیزیه که ما در اون توافق نظر داریم. آب پرتقال تو می‌برم آشپزخونه. (به طرف آشپزخانه می‌رود.)

استلا: (روی خط) صبح به خیر! استلاریچاردز هستم. منو بذارین

تولیسست رزرو! می‌شه؟ سلام.

تو دفترت چی برای من داری؟ اون آمریکاییه، فیلمسازه

رو می‌گم، نندازیش به من چون همیشه بهم پیشنهاد ازدواج می‌ده. منم مرتب می‌گم از تعارف کم کن و بر مبلغ افزا. اوکی، ساعت شیش می‌رم هتلش... دیشب؟ آمممم، خوب بود. فکر می‌کنم می‌تونه جزء رزروهای معمولی باشه.

(هالبروک با دو گیلان آب پرتقال وارد می‌شود.)

آره، فوق العاده جذابه. باشه، قربونت. فردا همون موقع بهت زنگ می‌زنم. مواظب خودت باش. (گوشی را روی تلفن می‌گذارد.)

هالبروک: (لیوان آب پرتقال را به او می‌دهد.) بفرمایید.

استلا: تشکر.

هالبروک: امروز با کی قرار داری؟ من می‌شناسمش؟

استلا: ما هیچ وقت در مورد یک مشتری با مشتری دیگه حرف

نمی‌زنیم. غیر اخلاقیه.

هالبروک: خوشحالم که اینومی شنوم.

استلا: کارای ما دقیقاً مثل کارای ادارات شهر شماست.

به خصوص تو بخش کارای سرتی.

هالبروک: تو برای هر سازمانی یه دارایی اساسی هستی. هیچ وقت

به سرت زده که یه منشی خصوصی بشی؟

استلا: نه، مرسی. یه دفعه امتحانش کردم. مال قبل از حرفه‌ای

شدن تو این کاره. خیلی سخت بود. چرا؟ برای اینکه

تاجرایی که فکر می‌کنن هنوز تین ایجراند مدام دور قفسه

پرونده‌ها دنبالت می‌کنند. خیلی نفرت‌انگیز بود.

هالبروک: اگه قبل از رفتن ازت بخوام یه بار دیگه باهم باشیم چی

می‌گی؟

- استلا:** بد نیست، ولی با کارمندان چی کار می‌کنی؟ نمی‌خواهی که وقتی میان من اینجا باشم؟
- هالبروک:** روز شنبه است. همه شهر تعطیله. کسی اینجا نیست.
- استلا:** (به برنامه‌ای که روی میز قرار دارد زیرچشمی نگاه می‌کند). امیدوارم از سؤال ناراحت نشی. می‌تونم پیرسم شرکت بین‌المللی هالبروک دقیقاً کارش چیه؟ (برنامه را بلند می‌کند).
- هالبروک:** ما یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات سرمایه‌گذاری خصوصی در اروپای غربی هستیم. اتفاقاً روی چیزایی سرمایه‌گذاری کردیم که داره می‌رسه و توهم می‌تونی تو اون سهم بشی، یعنی من به عنوان رئیس و مدیرکل بهت اجازه می‌دم هر وقت دلت خواست در اون مشارکت داشته باشی.
- استلا:** ممنون. اول بذار با سهام دارمون صحبت کنم بعد. البته پول زیادی نمی‌خوام بذارم ها، چون مالیات بر درآمد کارهای نکرده این روزا خیلی فلج‌کننده است.
- هالبروک:** معلومه که از کار و تجارت خوب اطلاع داری.
- استلا:** این یه قسمتی از بازیه، نیست؟ البته من از شرکت‌هایی استفاده می‌کنم که بهترین حسابدارهای قسم خورده رو دارند.
- هالبروک:** بله! البته.
- استلا:** اونا با اطمینان می‌گن که من روی گنج نشستم.
- هالبروک:** منظور شونو می‌فهمم. نگو که نمی‌دونم.
- (استلا از جایش بلند می‌شود. هر دو به سمت اتاق خواب می‌روند. استلا وارد می‌شود. کسی به در دفتر کار ضربه می‌زند. استلا حیرت‌زده می‌شود.)

هالبروک: (در اتاق را می بندد. ضربه آزمایشی دیگری به در زده می شود. هالبروک به طرف میز می رود و گیلان های آب پرتقال را برمی دارد.) دارم میام. (به طرف قفسه نوشیدنی می رود و گیلان ها را روی آن می گذارد. حالا به طرف در اصلی رفته و در را باز می کند.)

پولن: (با یک کیف دستی، چتر، کلاه و عینکی وارد می شود. او حسابداری تقریباً پنجاه ساله است.) آقای جاستین! امیدوارم مزاحمتون نشده باشم!

هالبروک: پولن! اینجا چه می کنی؟

پولن: قطار اول وقت رو سوار شدم و اوادم. ساعت ۸:۰۹ دقیقه از کولسدان جنوبی به پُل لندن. کولسدان جنوبی خدمات سریع تری رو ارائه می ده، چون در هر ایستگاه توقف داره، ولی بعضی شنبه ها سرویس نمی ده.

هالبروک: (به آرامی) اوه.

پولن: می خواستم تا ساعت ۸:۵۰ دقیقه اینجا باشم و برم. معمولاً قطار ساعت ۸:۱۹ دقیقه رو سوار می شم که منو ساعت ۸:۴۰ دقیقه به مقصد می رسونه. از اونجا هم یه پیاده روی ۸ دقیقه ای دارم. وقتی همگی رفتیم به ویکتوریا می توئیم یکی از این گزینه ها رو انتخاب کنیم.

هالبروک: (وارد اتاق می شود و پولن به دنبال اوست.) من در مورد جزئیات منطقه جنوب سؤال نکردم. می خوام بدونم در این روز شنبه تو اینجا چی کار می کنی؟

پولن: می خوام کارای دفتریم رو سر و سامون بدم و برای حسابرسی آماده شون کنم. آخه امروز می رم سفر. زود رسیدم برای اینکه می خوام برای ساعت سه حرکت کنم.

البته چندتا ساندویچ برای ناهار با خودم آوردم که وقت کافی برای تموم کردن کارم داشته باشم.

هالبروک: باشه، به کارت برس. این چه کاری بود که به خاطرش در اتاق منومی زدی؟

پولن: مدیر امروز نیومده و منم فراموش کردم کلیدها رو ازش بگیرم. همین طوری فکری بودم و ده دقیقه‌ای انگشتامو تو هم می‌چرخوندم که یه دفعه به ذهنم خطور کرد که ممکنه تو دیشب رو در پنت هاوس گذرونده باشی تا خستگی پرواز دیروز از شرق رو قبل از دیدار با همسرت در کنی.

هالبروک: خودتوبه کوچه علی چپ نزن.

پولن: کلیدهای قفسه رو لطف می‌کنین؟

(هالبروک به طرف میز می‌رود، کشورا باز می‌کند و کلیدها را بیرون می‌آورد. پولن می‌رود که کلیدها را از هالبروک بگیرد، ولی کیف سامسونتش را روی میز جا می‌گذارد.)

هالبروک: این طور که تو دور خودت می‌چرخ می‌آدم حیرت می‌کنه که چطوری می‌تونی یه حسابدار درست و حسابی باشی! متشکرم آقا.

هالبروک: (کلید را به او می‌دهد.) حرفی که زدم حالت تمجید نداشت. پولن: بله، درسته. مرسی آقا.

هالبروک: برو کنار ببینم. راستی برای رفتن به دفتر کارت از در اتاق من استفاده کن. اون درو میگم. (پولن به طرف اتاق کار حرکت می‌کند.) فراموش هم نکن که کلیدها رو به من برگردونی. (پولن به سمت هالبروک حرکت می‌کند.)

پولن: نه آقا، مطمئن باشید.